

## درس پانصد و دوم

### بیان و بررسی ادله قائلین تعلق جعل به نسبت (۳)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و أُجِيبَ عَنِ الْأَوَّلِ بِأَنَّ الْقَوْلَ فِي الْإِمْكَانِ لَيْسَ كَمَا يَصِفُهُ الْجُمْهُورُ بِحَسَبِ مَا هُوَ الْمَشْهُورُ بَلِ الْأَرْفَعُ مِنْ ذَلِكَ وَقَدْ مَرَّ تَحْقِيقُهُ.  
و عَنِ الثَّانِي بِأَنَّ مُصَدِّقَ الْحَمَلِ فِي الْوُجُودِ نَفْسُ الْمَاهِيَةِ لَكِنَّ لَا مَعَ عَزْلِ النَّظَرِ عَنْ غَيْرِهَا كَمَا فِي الذَّاتِيَّاتِ وَ لَا مَعَ انْضِمَامِ حَيْثِيَّةٍ أُخْرَى كَمَا فِي الْعَوَارِضِ غَيْرِ الْوُجُودِ.<sup>۱</sup>

### ملاک احتیاج به وجود

ادله‌ای که برای تعلق جعل به نسبت و ربط بین موضوع و محمول و ربط بین وجود و ماهیت آورده بودند، آن ادله قبلاً ذکر شد. دلیل اول این بود که آنچه که ملاک احتیاج به وجود است عبارت از امکان است و نه وجود است و نه ماهیت است. وجود نیست زیرا خود وجود زائد بر ماهیت است پس چگونه ممکن است که خود وجود ملاک احتیاج به جعل باشد؟ وقتی که وجود به واسطهٔ افاضه موجب تشخیص و تعیین خارج است بنابراین لفظ آن وجود که افاضه است که نمی‌تواند ملاک برای آن احتیاج و جعل باشد. جعل خودش وجود است و این جعل در ظرفی تحقق پیدا می‌کند که آن ظرف مقتضی عدم و نقصان شیء باشد و خود وجود عبارت از تشخیص و تعیین است. بنابراین نمی‌تواند وجود ظرف برای تعلق اراده و جعل از ناحیهٔ مبدأ باشد این راجع به وجود بود.

اما مسئلهٔ نفس ماهیت هم که خیلی واضح است که **الماهيةُ من حيثُ هي لا أيسُّ و لا ليسُ** خود ماهیت فی حدِّ نفسه اقتضاء وجود نمی‌کند و چیزی که اقتضاء وجود نکند بنابراین هیچ تقاضای جعل هم از او سر نمی‌زند. کسانی که در این دنیا اعمالشان و رفتارشان برای خدا نیست بلکه برای شهرت است پس نباید روز قیامت هم توقع ثواب و نعیم الهی را داشته باشند. در این دنیا به خاطر شهرت انجام دادند و به شهرتشان هم رسیدند. دیگر چه می‌خواهند؟ چه نعیمی و چه ثوابی؟! آن کسی در آخرت طالب نعیم است و اجر به او می‌رسد که عمل او در این دنیا برای خدا باشد. عمل برای خدا اقتضاء ثواب من الله را می‌کند. عمل برای خدا مناط و ملاک برای افاضه از ناحیهٔ إله است ولی **عمل للناس، عمل للنفس، عمل للشهوة، عمل للأهوية** و

<sup>۱</sup> . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۰۴ و ۴۰۵.

عمل لِّلدنیا اقتضاء دنیا را می کند **فقد أُوتی به** و دنیا هم به او داده می شود، شهرت و معروفیت و بیا و برو هم به او داده می شود.

## ملاک ثواب و نعیم اخروی

پس ملاک برای ثواب و نعیم اخروی عمل برای خدا است و ملاک برای اهواء و آثار دنیویه عمل لِّلدنیا است. هر چیزی ملاک هر چیزی که باشد اقتضاء همان را می کند. ماهیت **مِن حَبِثُ هِيَ** اقتضاء هیچ چیز را نمی کند و نفس ماهیت عبارت از همان طبیعت شیء است **لا بِشَرِطِ الوجود و لا بِشَرِطِ العدم**. صد هزار سال هم بگذرد باز هم آن طبیعت می گوید که من نه اقتضاء وجود می کنم و نه اقتضاء عدم می کنم. از طرف جاعل افاضه بشود می گویم که روی چشم مان و به قول مرحوم حاج هادی: خانهات آباد! اگر اقتضاء وجود نشود باز هم می گویم که خانهات آباد!

ما که ایم اندر جهان پیچ پیچ \*\*\* چون الف او خود چه دارد هیچ هیچ<sup>۱</sup>

ماهیت از خود چیزی ندارد تا اینکه اقتضاء وجود یا عدم کند. بنابراین از آنچه که ملاک برای احتیاج است امکان می ماند. آن امکانی که در ماهیت هست همان امکانی که حالت ماهیت و وصفی که آن ماهیت این وصف را نسبت به وجود دارد؛ یعنی وقتی که ماهیت را بالنسبه به وجود ملاحظه بکنیم آن موقع می گویم که ممکن است موجود بشود و ممکن است موجود نشود. آن ممکن است بین ماهیت و وجود می گوید که من مقتضی جعل هستم، من طالب جعل هستم، من ملاک برای کسب فیض هستم، من مدعی برای نزول رحمت هستم و من ادعا می کنم و الاً خود ماهیت فی حدّ نفسه اقتضاء برای این مسئله ندارد و واقعیت هم همین است.

## تشبیه امکان به عمل اولیاء الهی و صلحاء

ماهیت فی حدّ نفسه مقتضی برای جعل نیست و خودش فی حدّ نفسه کامل است. ماهیت مثل عمل اولیاء الهی می ماند که نه برای ثواب است و نه از روی ترس از عقاب است. امکان مثل عمل صلحاء می ماند؛ می گویند که خدایا این عمل را انجام می دهیم بعد از نماز ظهر یک حورالعین و بعد از نماز عصر دو تا حورالعین [طلبکار هستیم] آنجا هم که عوالم تداخل نیست می گویند که خدایا هر یک نمازی که می خوانیم خلاصه یک حورالعین طلبکار هستیم! یک انفاقی که می کنیم یک درخت در بهشت طلبکار هستیم! **یک لا إله إلا الله** که می گوئیم یک

<sup>۱</sup> . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۴۱:

ما که ایم اندر جهان پیچ پیچ \*\*\* چون الف کو خود ندارد هیچ هیچ

نعیم طلبکار هستیم! صلحاء و افراد عامی و متقی این چیزها در ذهن و نیتشان هست. اگر بگوییم که آقا نماز بخوانید هیچ خبری نیست، نمی خواند! می نشیند یک قل دو قل بازی می کند و نمی آید نماز بخواند!! خدا می گوید که بابا بیا نماز را بخوان ما به تو بسته به هر کسی ﴿فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ آلَ أَنْفُسٍ﴾<sup>۱</sup> چیزی می دهیم. خدا گذشتگان همه را رحمت کند مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - نقل می کردند وقتی پدرشان، پدر بزرگ ما می شود، در همان روزهای آخر حیات بود ناراحتی قلبی داشت و خلاصه ارحام و اینها آمده بودند یکی از همین دخترهایشان پرسیده بود که آقا جان شما که الآن اینجا این طور هستید از خدا چه می خواهید؟ ایشان رو کرده بود و به مقتضای تناسب حکم و موضوع گفته بود که آنجا خدا چندتا حورالعین به ما بدهد ما را کفایت است!! گفتم که یک وقتی زیادی تان نکند؟! چون ایشان الحمدلله در دنیا خیلی موفق بود و به جای نوه هایش و بقیه هم مثل اینکه نصیب برده بود!! به ما چیزی نرسیده است البته به بنده!! خدا به هر کسی نصیب نمی دهد! گفته بود که چندتا حورالعینی بدهند در آنجا ما را کفایت می کند! دیگر خندیده بودند و بعد از یکی دو روز هم به رحمت خدا رفته بود.

خلاصه بسته به اینکه شخص در چه عالمی باشد [هرچه بخواد به او می دهند] ولی عملی که اولیاء انجام می دهند آن عمل مثل ماهیات می ماند نه اقتضاء ثواب می کند و نه اقتضاء خوف و عقاب می کند. هیچ! نفس العمل خودش متراوش و مترشح از ذات انسان و آن ولی بدون اقتضاء جعل و افاضه و شیئی است.

### سرچشمه عبادت از حقیقت ذات امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: «**فَتِلْكَ عِبَادَةُ التَّجَارِ، فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ**»<sup>۲</sup> اگر برای جنت باشد عبادت تجار می شود و اگر خوف از نار باشد «**فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ**» می شود. بعد حضرت می فرماید: «**بَلْ وَجَدْتُمْ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُمْ**»<sup>۳</sup> این خیلی مسئله است که این عبادت از امیرالمؤمنین از آن حقیقت ذات او سرچشمه می گیرد نه توجه به نعیم یعنی در ذهن و مخیله امیرالمؤمنین وقتی که نماز می خواند بهشت نیست اصلاً بهشت نیست! اگر بهشت باشد که او دیگر امیرالمؤمنین نیست، آن ما هستیم! وقتی که نماز می خواند حوری و بهشت و نعمات اخروی نیست چون خدا را در یک مرتبه ای از وجود احساس می کند که نماز را مادون او بخواد اهانت به خدا شده است! به خدا اهانت کرده و خدا را کوچک و پست شمرده است! می گوید

۱. سوره زخرف (۴۳) آیه ۷۱. معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۱۶:

«و در آنجا از هر چه نفوس اشتها کنند موجود است.»

۲. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ج ۱، ص ۵۱۰.

۳. تفسیر الصافی، ج ۳، ص ۳۵۳، با قدری اختلاف؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۷۲.

که خدایا من نماز می خوانم برای تو که به من نعیم بدهی و نماز می خوانم که ثواب بدهی. خدا می گوید که پس تو برای من نماز نخواندی تو برای نعیم، ثواب، خوف از عقاب، [گرفتن] مراتب و یا هرچه دیگر خواندی! لذا در نیت و ذات امیرالمؤمنین و ائمه و اولیاء در هنگام گفتن **الله اکبر** چه می گذرد؟ در ما خواسته های ما می گذرد حالا خواسته های الهی، نمی گوئیم که خواسته های دنیوی می خواهیم. خیلی هنر کنیم می گوئیم که خدایا ما دنیا نمی خواهیم یعنی اگر هم دنیا بدهی ما نماز را به خاطر دنیا نمی خوانیم، دنیا هم ندهی باز نماز را می خوانیم ولی آیا در نیت ما خواست اُخروی هم نیست؟! مراتب نعیم و جنت نیست؟! برفرض از حوری و از آن نعمت ها هم بگذریم ولی آن کیفیت، آن التذاذات، آن فیوضات و آن چیزهایی که در آن عوالم نصیب افراد عابد و مصلی و صائم می شود آنها هم نیستند؟ نه، همه هست! ولی وقتی که یک ولی خدا می گوید: **الله اکبر** آنچه که در ذات اوست اصلاً بهشت نیست! اگر بهشت هم نباشد اصلاً فرض کنید یک دفعه خدا بگوید که آقا پرونده بهشت جمع شد و هیچ وجود ندارد، به اندازه سر سوزنی در آن نیت **الله اکبر** [آن ولی] تا دیروز تفاوت نمی کند! هیچ تفاوتی نمی کند. یعنی با همان حالی که دیروز می گفت: **الله اکبر بسم الله الرحمن الرحیم** با همان حال هم الآن می گوید که **الله اکبر بسم الله الرحمن الرحیم**. ولی اگر خدا گفت که آقا دیگر بهشت و جهنم نیست تمام رساله های عملیه همه تعطیل می شوند چون این در یک فاز دارد حرکت می کند؛ در فاز تکلیف در قبال عقاب، ثواب، برائت، عقل، احتیاط، مصلحت و واقعیه، نفس الامریه، ملاکات و از همین مسائلی که این کتب در این مطالب مشحون است یک دفعه اصلاً خدا گفت که اصلاً ما دلمان خواسته در بهشت را تخته کنیم! آقا می ماند و قلبانش همین! هیچ چیز دیگر [نمی ماند] و تمام بساط به هوا می رود! تمام بیا و برو و وجوهات همه به هوا می روند. آن وقت مرحوم قاضی آن وسط می ماند و همه باید پی کارشان بروند!! چون اساس و بنا بر توهمات و تخیلات است!

آن کسی که می گوید: **الله اکبر**، آن امیرالمؤمنین که می گوید: **الله اکبر** می گوید: «**وَجَدْتِكْ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ**» نمی گوید که به خاطر بهشت است! بهشت را هم می خواهی تعطیل کنی بکن! «**وَهَبْنِي صَبْرْتُ عَلَى حَرِّ نَارِكْ**، **فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَنِ النَّظَرِ إِلَى كَرَامَتِكَ**»<sup>۱</sup> او اصلاً نگاه به جهنم و بهشت نمی کند! اصلاً اینکه چه وضعی در آنجا هست خلاصه حلوی تن تنانی، تا نخوری ندانی!<sup>۲</sup> این احوال اولیاء احوال ماهیت لابلشرط است نه به شرط وجود و نه به شرط عدم، هیچ اقتضائی نمی کند منتها وقتی که می خواهید این ماهیت را ملاحظه به وجود بکنید اقتضاء جعل می کند.

بنابراین آن وصفی که در ماهیت در ارتباط با وجود پیدا می شود، آن وصف و آن نسبت اقتضاء جعل را

۱. إقبال الأعمال، ج ۲، ص ۷۰۶؛ فرازی از دعای کمیل.

۲. امثال و حکم (دهخدا)، ج ۲، ص ۷۰۲.

می‌کند اما خود ماهیت این‌طور نیست چون خود ماهیت فی‌حدّ نفسه وجود و عدم برای او علی‌السویه است. من وقتی که در منزل هستم هر لباسی پوشیدم اشکالی ندارد، پوشیدم هم اشکال ندارد! در منزل بودن لا بشرط است اما همین‌که ساعت سه و نیم می‌شود و جناب آقای ... می‌خواهند قبول زحمت بفرمایند یک‌دفعه چشمم به جارختی می‌افتد و می‌گویم که باید این لباس را بپوشم. نمی‌شود همان‌طوری که هستم خدمتتان بیایم!

ببینید تا یک توجهی می‌خواهد به یک کیفیت بشود شما یک‌دفعه می‌بینید فعل و حرکت و تغییر عوض شد. تا وقتی که به حمام و رفتن به حمام برای شستشو توجه می‌کنید یک‌دفعه لباس‌هایی که باید بپوشید تازه آنها را هم درمی‌آورید! - البته [کاملاً بدون لباس بودن] کراهت دارد حتماً باید لنگی و قطیفه‌ای یا چیزی باشد - یک‌دفعه می‌بینید [فعل] عوض شد چون نسبت انسان به حمام با نسبت انسان به مجلس بحث دو تا است. در نسبت انسان به حمام اقتضاء لنگ و قطیفه می‌کند و در نسبت انسان به مجلس و منزل رفیق و رفتن به حرم اقتضاء پوشیدن لباس و عمامه و عبا و اینها را می‌کند. در هر جا یک اقتضائی می‌کند و اقتضاها فرق می‌کند. بسته به این است که انسان می‌خواهد چه نسبتی را با آن موضوع و ظرف و آن وصف برقرار کند. همین‌که ماهیت را فی‌حدّ نفسه در نظر بگیرید هیچ اقتضائی نمی‌کند و می‌گوید که من هیچ لباسی را نمی‌پوشم حتی بدون لباس هم نیستم! نه اقتضاء بدون لباس را می‌کنم عریاناً و نه اقتضاء تلبس را می‌کنم هیچ‌کدام [را اقتضاء نمی‌کنم] اما همین‌که می‌خواهید من را به وجود نسبت بدهید و می‌خواهم موجود بشوم می‌گویم که همین‌طوری که نمی‌شود موجود بشوم مقتضی فیض هستم.

پس انتساب و توجه ماهیت به وجود است که مقتضی آن جعل از ناحیه پروردگار است که همان امکانی است که در اوست. این اشکالی که اول نسبت به این آوردند یعنی دلیلی که اینها برای این قضیه آوردند. مرحوم آخوند در پاسخ این مسئله می‌فرماید: بله، مطلب همین‌طور است ولی صحبت در این است که خود امکان فی‌حدّ نفسه عبارت از یک امر اعتباری است درحالی‌که آنچه که در ماهیت و در جعل و در وجود داریم - این سه مطلب، یکی ماهیت و یکی وجود و یکی جعلی که می‌خواهد تعلق بگیرد حالا به هر کدام یا به ماهیت یا به وجود - آنچه را که در اینجا داریم آن عبارت از یک امر واقعی و حقیقی است و خود ماهیت فی‌حدّ نفسه یک امر واقعی نیست بلکه یک امر ذهنی است و یک امری است که نه اقتضاء وجود می‌کند نه اقتضاء عدم.

**تلمیذ: در ذهن هم که وجود هست؟**

استاد: آن وجود به وجود ذهنی است.

**تلمیذ: پس در هیچ موطنی ماهیت نیست؟**

استاد: نه، ماهیت در هیچ موطنی نیست. اگر ماهیت بخواهد تعیین پیدا بکند یا باید در وجود ذهنی تعیین پیدا بکند یا در وجود خارجی. پس خود ماهیت فی‌حدّ نفسه نه اقتضاء وجود ذهنی را می‌کند و نه اقتضاء وجود

خارجی را می‌کند چون اگر اقتضاء وجود ذهنی را بکند پس همیشه باید در ذهن وجود داشته باشد درحالی‌که خیلی اوقات نیست. شما اگر بخواهید ماهیت را در ذهنتان بیاورید، می‌آورید و اگر نخواهید نمی‌آورید.

**تلمیذ: این ماهیت چیست؟**

استاد: صورت است.

**تلمیذ: مثل همان حوله‌ای است که حلال زاده می‌بیند! هیچ چیزی نیست هر جا که تصور بشود یا در ذهن با وجود ذهنی است و در خارج با وجود خارجی است پس این ماهیت چیست؟ در تصور هم وجود هست.**

استاد: همین که می‌گوییم که ماهیت چیزی نیست به عبارت آخرای این است که بگوییم: ماهیت از خودش قوام ندارد یعنی ماهیت از خودش قوام وجودی ندارد. وقتی که قوام وجودی نداشت پس عدم بر او حاکم است حالا این ماهیتی که از خودش هیچ قوامی ندارد آن حدود وجود شیء که یا وجود خارجی است یا عبارت از آن وجود ذهنی است اسم آن حدود را ماهیت می‌گذاریم.

**تلمیذ: حدود هم با وجود مشخص می‌شود.**

استاد: احسنت! یعنی همان حدود هم عبارت آخرای وجود خاص است.

**تلمیذ: ماهیت اصلاً یک چیز موهوم است.**

استاد: بله، ماهیت اصلاً چیزی نیست که بخواهید یک وعائی برای او خارج از ذهن و خارج از خارج برای آن در نظر بگیرید این چیزی نیست. شما از آن تصویری که می‌کنید، ذهنتان می‌آید وجود را از آن تصور شما و وجود ذهنی با تحلیل عقلی جدا می‌کند وقتی که وجود را از آن جدا کرد نسبت به همان شیء معرّای از وجود ذهنی و خارجی حکم می‌کند و می‌گوید: این را که من از وجود ذهنی خودم و از وجود خارجی تعریه کردم نه اقتضاء وجود می‌کند نه اقتضاء عدم می‌کند. یعنی با همین وجود ذهنی ما این تعریه را انجام می‌دهیم. یعنی همین که الآن خود شما دارید می‌گویید که پس ماهیت چیزی نیست یعنی الآن شما تعریه کردید. اگر تعریه نمی‌کردید این حرف را نمی‌زدید! نمی‌شود این کتاب تا وقتی که سفید است بگوید که من سفید نیستم و اقتضاء سفیدی نمی‌کنم! نمی‌شود تا وقتی که این جلد سیاه است و ظرف و صفت سیاهی بر آن هست بگوید که من اقتضاء سیاهی و سفیدی نمی‌کنم چون الآن سیاه است ببینید رنگ این جلد کتاب الآن سیاه است آیا این در وقتی که سیاه است می‌تواند این حرف را بزند؟ نه! شما در وقتی که صورت زید را در نظر گرفتید آن صورت زید را بدون اینکه بخواهید به آن حکم کنید، آیا حکم به آمدن اینجا و نیامدن اینجا به او می‌کنید یا نه؟ نمی‌کنید.

**تلمیذ: مسئله این است که نمود این هم به وجود است. یعنی نمودی بدون وجود ندارد ....**

استاد: فرق نمی‌کند. شما چه حکم کنید و چه تصور کنید در هر دو اعمال رویه‌ای است که از شما سر زده است. همان اعمال، وجود است حالا این اعمال رویه می‌آید ماهیت را از نفس همین اعمالی که الآن دارد انجام می‌دهد تعریه می‌کند. شما می‌گویید که زید ممکن است بیاید و ممکن است نیاید. این که می‌گویید

آمدید زید را بالنسبة به آمدن و اتصاف به اینجا و به عدمش علی السواء قرار دادید. بنابراین زید را از آمدن به اینجا و از اتصاف به یک شیء و عدم اتصاف به یک شیء خالی کردید درحالی که در عالم خارج یا زید در اینجا می آید یا زید در اینجا نمی آید یعنی وجود خارجی اش به این است. همین طور می گوئید که زید ممکن است وجود پیدا بکند و ممکن است وجود پیدا نکند. مثلاً انسان غیر عادی و اینها که داشتیم و داریم انسانی که دو سر داشته باشد و به هم توأمین باشند و اتصاف داشته باشند پس انسان - دو سر که تا حالا بود - سه سر تصور کنید همین الآن تا گفتم، تصور کردید. این تصویری که الآن کردید می آید به آن حکم می کنید این خودش وجود است. همین که تصور کردید یعنی به او وجود ذهنی دادید ولی اگر از شما پرسند که آقا می شود این انسان سه سر وجود پیدا بکند یا نه؟ شما می گوئید که ممکن است وجود پیدا کند و ممکن است وجود پیدا نکند. از کجا این حرف را زدید؟ با همین اعمال و رویه ای که ذهن انجام می دهد می آید نسبت وجود را از او می گیرید. نسبت کدام وجود را می گیرد؟ وجود خارج، نه وجود ذهنی. چون اگر خود ذهن می آمد وجود ذهنی را از او می گرفت که دیگر نمی توانستید حکم کنید! پس با حفظ وجود ذهنی نفس می آید او را از وجود خارجی تعریه می کند. وقتی که تعریه کرد آن موقع حکم به امکان به او می کنیم و می گوئیم که ممکن الوجود است، ممکن است وجود پیدا کند یا پیدا نکند.

بنابراین مرحوم آخوند در اینجا می فرماید - کلامشان هم صحیح است - که آنچه که موجب استجلاب خود فیض است و فیض را استجلاب می کند آن امکانی که نسبت بین ماهیت و نسبت به وجود است، نیست چون آن یک امر اعتباری و یک عمل عقلی است و اعتبارات عقلی که موجب استجلاب فیض نیستند. بنده می آیم در ذهن خودم ماهیت و وجود را در نظر می گیرم و وقتی که می گویم: **زیدٌ موجودٌ** اسم ارتباط بین زید و وجود را امکان می گذارم و می گویم که این زید ممکن الوجود است و این زید ممکن العدم است پس بین زید و وجود امکان در اینجا حاکم است. **زیدٌ ممکنٌ الوجود** نه **زیدٌ موجودٌ بالضرورة**، من این نسبت بین زید و وجود را حکم به امکان می کنم پس جهت قضیه در اینجا چیست؟ آیا ضرورت است؟ نه، ممکن است وجود برای زید ضرورت نداشته باشد. آیا جهت در این نسبت امتناع هست؟ نه، به این امر نمی توانیم حکم به امتناع بکنیم زیرا امتناع در صورتی است که علت در آنجا برای آن وجود ممتنع باشد. وقتی که ذهن دید نه وجود و نه عدم برای زید ضرورت دارد طبعاً حکم به امکان می کند و می گوید که پس امکان در اینجا حاکم می شود و امکان یک امر اعتباری می شود و امر اعتباری که نمی تواند در اینجا موجب برای فیض و جعل باشد چون امر اعتباری یک اعتباری است که بین معتبر است. معتبر و متکلم ماهیت را در نظر می گیرد و وجود را هم در نظر می گیرد و بین اینها نسبت برقرار می کند.

## تعریف امکان فقری

آنچه که موجب برای استجلاب فیض است و ملاک برای جعل است عبارت از امکان به معنای امکان افتقاری و فقری است. آن امکان فقری که دیگر وصف برای نسبت نیست بلکه عبارت از حیثیتی است که در ذات وجود ممکن قرار دارد و آن اقتضاء جعل را می‌کند. یعنی همین وجود خاصی که در ذاتش همان‌طوری که گفتیم همیشه فقر را به دنبال دارد گرچه تعیین خارجی پیدا نکند باز متحمل فقر است که همان کلام رسول خدا که فرمود: «**الْفَقْرُ فَخْرِي**»<sup>۱</sup> «**يَا كَفَى بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا**»<sup>۲</sup> آن جهت عبودیت جهت افتقار یا «**الْفَقْرُ فَخْرِي**» که حضرت فرمودند، آن حیثیت فقری که در ذات موجود هست اقتضاء جعل را می‌کند یعنی به عبارت دیگر ماهیت موجوده‌ای که در ذاتش فقر و احتیاج به جاعل و علت دارد چون خود وجود تنها همان‌طوری که گفتیم در مقام بسیط و بالصرافه بودن اقتضاء چیزی را نمی‌کند و او خودش قائم به ذات و مستغنی عن الغیر و غنی است و صمدیت در ذات وجود بالصرافه حاکم و ذاتی است. آنچه که موجب جاعل است یعنی اقتضاء جعل را می‌کند آن ماهیتی است که به این وجود بالصرافه تعلق می‌گیرد و وجود بالصرافه را به وجود مقید محدود می‌کند. آن جنبه فقری که در وجود خارجی هست اقتضاء جعل را می‌کند. این کلام مرحوم آخوند بود که إن شاء الله توضیح آن برای جلسه بعد بماند.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

---

۱. جامع الأخبار، شعیری، ص ۱۱۱؛ عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۳۹.

۲. الخصال، ج ۲، ص ۴۲۰؛ روضة الواعظین، ج ۱، ص ۱۰۹.